

کلمات فارسی در قدیمی‌ترین فرهنگ‌نامه عربی

دکتر سید مهدی زرقانی^۱

چکیده

کتاب *العین* خلیل بن احمد فراهیدی، قدیمی‌ترین فرهنگ‌نامه عربی است که در اختیار داریم. در مباحث مقدماتی اشاره کرده‌ایم که هر چند منابع تاریخی نشان می‌دهند اثر ابن عباس خصلت معجم‌گونه دارد، اما اطلاق اصطلاح نخستین معجم تنها زینده کتاب *العین* است. مقاله با توضیحات فرامتنی درباره زندگی و اثر خلیل بن احمد آغاز می‌شود. نیز اشاره کوتاهی کرده‌ایم به نخستین فرهنگ‌نامه‌های عربی تا حدود قرن چهارم. در بخش «منبع‌شناسی تحقیق» گفته‌ایم که غیر از اثر خلیل بن احمد، *المعرب* جوالیقی، *لسان‌العرب* ابن منظور از منابع کلاسیک و *الالفاظ الفارسیة المعربة* اثر سید اذی شیر، *معجم‌المعربات- الفارسیة* نوشته محمد التونجی و *المعرب و اللّٰخیل فی المعاجم العربیة* نگاشته نصر علی به عنوان منابع اصلی تحقیق انتخاب شده‌اند؛ هر کدام به دلیلی. محور تحقیق، کتاب *العین* است و این که حضور کلمات فارسی در نخستین فرهنگ‌نامه عربی چگونه است و منابع دیگر فقط در جهت توضیح بیشتر مورد استفاده قرار گرفته‌اند. مقاله شامل پنجاه و دو کلمه و ترکیب فارسی است که در کتاب *العین* آمده‌است؛ چه مواردی که مؤلف به فارسی بودن آن‌ها اذعان کرده و چه کلمات فارسی که وی به کار برده، اما به فارسی بودن آن‌ها اشاره نکرده‌است. این مقاله نشان می‌دهد کلمات فارسی در قرن دوم هجری چندان در میان اعراب متداول بوده که نظر مؤلف *العین* را به خود جلب کرده‌است.

کلیدواژه‌ها: زبان فارسی، فرهنگ‌نامه، معجم، قرن دوم، تاریخ زبان فارسی، کتاب *العین*.

۱- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد irzarghani@yahoo.com

۱- درآمد

تحقیقات متأخر نشان می‌دهد در قرن نخستین اسلامی گویش‌وران زیادی به لهجه دری، که بعدها زبان فارسی نامیده شد، سخن می‌گفته‌اند. لازار معتقد است در اواخر دوره ساسانی، زبان گفتاری مشترک ایران به دو گویش اصلی تقسیم می‌شده‌است. یکی در شمال شرقی و هم‌چنین به‌احتمال در شمال غربی و دیگری در جنوب. به زعم وی، شاخه شمالی همان زبان دری یا زبان «آثار ادبی منظوم یا منثور فارسی در شرق ایران، در قرن‌های چهارم و پنجم» است (لازار، ۱۳۸۴: ۱۸۹). او هم‌چنین تأکید می‌کند که «این زبان از پایان دوره ساسانیان در پایتخت و بسیار فراتر از آن در بخش وسیعی از کشور شاهنشاهی گسترش یافته بود» (همان: ۲۰۰) و مقایسه کنید با رجایی بخارایی، ۱۳۵۳: ۱۳). شواهد زبان‌شناسانه نیز این معنا را تأیید می‌کنند (زرقانی، ۱۳۸۸: ۲۴۰ به بعد). موضوع این مقاله جستجوی کلمات فارسی در قدیمی‌ترین فرهنگ‌نامه عربی است: کتاب‌العین.

خلیل بن احمد مطالعات زبان‌شناسانه هم داشته و مهم‌تر از آن، برای پاره‌ای کلمات شاهد و مثال‌هایی ذکر می‌کند که سابقه آن‌ها را تا دوره جاهلی می‌رساند و این برای محققان تاریخ زبان فارسی اهمیت بسیار زیادی دارد. در بررسی‌های تاریخی، منابع هرچه قدیمی‌تر باشند، اصالت بیشتری دارند. از این زاویه که ما نگاه می‌کنیم، ارزش تاریخی کتاب‌العین از همه معجم‌های بعدی بیشتر است؛ یعنی ممکن است مثلاً لسان‌العرب به حیث اشمال بر کلمات فارسی جزء برجسته‌ترین و بهترین معجم‌های کلاسیک باشد، اما در بررسی تاریخی همین منبع ارزشمند، در مقایسه با کتاب‌العین، دست دوم به حساب می‌آید؛ یعنی منبعی که مطالب خود را از منابع دست اولی مثل همین فرهنگ‌نامه مورد نظر ما اقتباس کرده‌است.

۲- ملاحظات برون‌متنی

گردآورنده کتاب‌العین محقق است ایرانی که بین سال‌های ۱۰۰ تا ۱۷۰ هجری زیسته‌است، یعنی او نماینده کامل گروهی از محققان زبان است که در قرن دوم می‌زیسته‌اند. هرچند در زبان فارسی بیشتر او را به عنوان بنیان‌گذار علم عروض می‌شناسیم، اما آثار او در حوزه

مطالعات زبانی هیچ، کم از دانش عروضی‌اش ندارد. او در بصره به دنیا آمد و در آن شهر زیست. در روزگار عباسیون با لیث بن نصر آشنا شد. ابن معتر گزارشی از این دیدار ارائه می‌دهد که جالب توجه است: «لیث لوازم زندگی آرام را در اختیار او گذاشت. خلیل دوست می‌داشت هدیه‌ای در خور به لیث بدهد. . . هم بدین سبب بود که روی به تألیف العین آورد و آن را اختصاصاً برای لیث نگاشت. لیث بسیار کتاب را دوست می‌داشت و شبان‌روز بدان مشغول می‌بود، تا آن‌جا که نیمی از آن را حفظ کرد. شدت علاقه وی به العین چندان بود که رشک همسرش را برانگیخت و وی کتاب را به آتش کشید. لیث از این واقعه بسیار ناراحت شد و خلیل هم دیگر دار فانی را وداع کرده بود. نصف کتاب را که حفظ داشت، نوشت و نصف دیگر را بر مثال همان نیم فراهم آورد. از این روی است که اکنون کتاب را دو پاره می‌بینیم: نیم اول استوارتر و محکم‌تر از نیم دوم آن است» (ابن معتر، ۱۹۵۶: ۶-۹۵). این گزارش سندیت العین و انتساب آن را به خلیل مخدوش می‌کند. جاحظ هم در البیان و التبيين (جاحظ، ۱۹۴۸: ۳۹/۱) از خلیل سخن گفته، اما سخنی از العین در میان نیست؛ چنان‌که ازهری نیز در التهذیب اللغه تصریح می‌کند که کتاب مذکور از خلیل نیست، بلکه از آن لیث بن مظفر است و شاید بر همین اساس بوده که ابن منظور هم بیشتر استندهایش را به جای خلیل به لیث می‌دهد. مصححان العین برآنند که ابو علی قالی بغدادی (۳۵۶-۲۸۸هـ)، مؤلف البارع، ایده انکار انتساب کتاب العین به خلیل را در حوزه اندلس تبلیغ کرد (خلیل بن احمد، ۱۴۰۵: ۲۵). چه بسا که ابن منظور تحت تأثیر او قرار گرفته باشد. در مقابل قفطی در انبأ الرواة (قفطی، ۱۹۵۵: ۳۴۳/۱)، ابن خلیکان در وقایع الأعیان (۱۲۹۹: ۳۰۸/۱) و ابن درید در مقدمه جمهرة اللغة (ابن درید، ۱۹۸۷: ۴۰) اذعان می‌کنند که خلیل بن احمد کتاب العین را تألیف کرده است. عبدالغفور نیز در مقدمه‌ای که بر صحاح نوشته، فهرست بلندبالایی از منکران و تأییدکنندگان انتساب العین به خلیل گرد آورده است. نهایت این که مصححان العین به ما اطمینان می‌دهند پس از بررسی نسخه‌های موجود و مقابله آن با سایر معجم‌ها به این نتیجه رسیدیم که کتاب العین از آن خلیل بن احمد است (خلیل بن احمد، ۱۴۰۵: ۲۷). حتی اگر کتاب از آن خلیل بن احمد نباشد، در این نکته که قدیمی‌ترین فرهنگ‌نامه عربی موجود همین کتاب است، میان محققان و

فرهنگ‌نامه‌نویسان اختلاف نظری نیست. بحث‌ها بر سر این است که مؤلف آن خلیل بن احمد است یا لیث.

آن‌طور که عبدالغفور عطار نشان می‌دهد سنت نگارش معجم‌ها در جهان عرب با عبدالله بن عباس آغاز می‌شود که پرچم این کار را بر دوش گرفت و اثرش خصلت معجمی دارد. پس از آن، نوبت به خلیل بن احمد رسید که شایسته عنوان نخستین نویسنده معجم است؛ با تعریفی که ما از این کلمه در نظر داریم (عبدالغفور، ۱۹۹۰: ۴۹). کتاب‌الجیم ابو عمرو شیبانی (۲۰۶-۹۴هـ)، غریب‌المصنّف ابو عبید قاسم بن سلّام (ف ۲۲۴ق)، جمهرة اللّغة ابن درید (۳۲۱-۲۲۳هـ)، دیوان‌الأدب فارابی (ف ۳۵۰ق)، تهذیب‌اللّغة از هری (۳۷۰-۲۸۲هـ)، المحيط ابن عبّاد (۳۸۵-۳۲۶هـ)، مقایس‌اللّغة ابن فارس (ف ۳۹۵ق)، البارع ابوعلی قالی بغدادی (۳۵۶-۲۸۸هـ) و صحاح اسماعیل بن حمّاد جوهری (۳۹۸-۳۳۲هـ) از مهم‌ترین فرهنگ‌نامه‌های عربی هستند که تا اواخر قرن چهارم به رشته تحریر درآمدند (همان: ۵۰ به بعد). در قرن پنجم و ششم معجم دیگری نوشته شد که از زاویه دید ما در این مقاله یک نقطه عطف است: المعرب من کلام‌الأعجمی علی حروف‌المعجم. نویسنده این کتاب ابو منصور جوالیقی است که همه یا اکثر کلمات غیر عربی را تا پیش از زمان تألیف کتابش گرد آورده است. در واقع، تألیف این کتاب ما را از جستجوی کلمات فارسی در انبوه کتاب‌های نوشته‌شده به زبان عربی تا حدود زیادی بی‌نیاز می‌کند. با این حال، متذکر می‌شویم همه یا حتی بیشتر آنچه را جوالیقی آورده، در نوشته خلیل بن احمد نمی‌توان یافت و درست به همین علت است که ما به فرهنگ مذکور اعتماد نکردیم و برای یافتن کلمات فارسی هشت جلد کتاب‌العین را به‌دقت بررسی کردیم.

آن‌طور که لبیب بیضون نشان می‌دهد، عمده‌ترین تغییراتی که اعراب هنگام معرب‌کردن کلمات بیگانه اعمال می‌کرده‌اند، به شرح زیر است:

- تبدیل حرف «پ» به «ف»؛ مثل: پیروزه به فیروزج یا پرنده به فرند

- تبدیل حرف «گ» به «ج»؛ مثل: آگر به آجر یا گوهر به جوهر
- تبدیل حرف «ک» به «ج»؛ مثل: کواله به جوالق
- تبدیل حرف «د» به «ذ»؛ مثل: استاد به استاذ یا پالوده به فالودج
- تبدیل حرف «ش» به «س»؛ مثل شاپور به سابور یا نیشابور به نیسابور
- تبدیل حرف «ت» به «ط»؛ مثل: تابه به طابق یا تنبور به طنبور
- اگر کلمه فارسی به های غیر ملفوظ ختم می‌شد، به «ج» یا «ق» تبدیل می‌شد؛ مثل: بنفشه به بنفسج (بیضون: ۲۰۰۴: ۱۲-۱۳).
- او هم چنین اشاره می‌کند که بیشتر زمینه‌های معنایی ورود کلمات فارسی به عربی عبارت‌اند از: لوازم منزل، خوردنی‌ها، میوه‌ها، گیاهان، لباس‌ها، نام‌های مکان‌ها، مواد معدنی، سنگ‌های قیمتی، حیوانات و پرندگان، ادوات تفریح و سرگرمی، ابزارها و اصطلاحات پزشکی و صنعتی، رنگ‌ها، ابزارهای جنگی و اسم‌های خاص (همان: ۱۵-۱۸).
- ادبی شیر هم شیوه‌های تصرف اعراب در کلمات بیگانه را فهرست کرده‌است:
- از ابتدا، وسط یا پایان کلمه بیگانه حرف‌هایی حذف می‌کنند؛ مثل مارستان در بیمارستان.
- حرف‌هایی بر کلمه بیگانه می‌افزایند؛ مثل فنزج در پنجه
- حرف‌هایی را به حروف دیگر تبدیل می‌کنند؛ مثلاً «ن» و «ر» را به «ل»، «گ» را به «ج»، «ک» را به «ق»، «خ» را به «ح»، «پ» را به «ف» یا «ب»، «ج» را به «ص» یا «ش»، «س» را به «ص»، «ت» را به «ط»، الف را به «ع» یا «ح»، «ش» را به «ز»، «ز» را به «ذ» و موارد بسیار دیگری که قاعده خاص هم ندارد.
- به آخر کلمات معرب، «ج» یا «ق» می‌افزایند و این قاعده را غالباً در کلماتی که به های غیر ملفوظ ختم می‌شود، اعمال می‌کنند.
- ممکن است یک کلمه را به یک یا چند صورت معرب کنند و آن را از صورت اصلی خود کم یا زیاد دور کنند.

- گاهی کلمه‌ای را معرّب می‌کنند و سپس از صورت معرّب شده صیغه‌های فعلی می‌سازند و گاهی هم افعال را از همان کلمات بیگانه مشتق می‌کنند؛ مثلاً از کلمه زَنهار فارسی فعل زَنهَرُ زِنَهَرُ را ساخته‌اند (ادّی شیر، ۱۹۰۸: ۵-۴ و مقایسه کنید با التونجی، ۱۹۹۸: ع).

۳- منبع‌شناسی تحقیق

آن‌طور که از عنوان مقاله بر می‌آید تمرکز ما بر روی کتاب العین به عنوان قدیمی‌ترین فرهنگ‌نامه عربی موجود است. از آن‌جا که کتاب المعرّب من الکلام/الأعجمی علی حروف- المعجم کلمات فارسی به کار رفته در منابع عربی پیش از خود را آورده، از این اثر هم به عنوان منبع اصلی استفاده می‌کنیم. پس از این‌ها لسان‌العرب یک نقطه عطف است. چون نه تنها بسیاری از کلمات فارسی موجود در زبان عربی را نقل کرده، بلکه سعی نویسنده‌اش بر این بوده که منابع مورد استفاده‌اش را در هر مورد ذکر کند و توضیحات مفیدی در مورد کلمات فارسی ارائه دهد. در میان تحقیقات متأخرین نیز سه اثر را در زمره منابع اصلی خود قرار دادیم: نخست، کتاب ارزش‌مند الالفاظ الفارسیة المعرّبة اثر ادّی شیر و دیگر معجم‌المعرّبات- الفارسیة (مُنذ بواکیرالعصرالجاهلی حتّی العصرالحاضر) نوشته محمد التونجی و سوم المعرّب و اللّخیل فی المعاجم العربیة اثر نصر علی. بدین ترتیب خواننده مقاله نه تنها با سابقه کلمات فارسی در معجم‌های عربی سده‌های نخستین آشنا می‌شود، بلکه در جریان تحقیقات زبان-شناسانه مربوط به آن‌ها نیز قرار می‌گیرد. نکته آخر این‌که اثر خلیل ترتیب‌الغیابی ندارد و ما برای آسان‌تر شدن کار، فهرست کلمات را بر اساس حروف الفبا تنظیم کردیم.

۳- بررسی‌های درون‌متنی

** آخ / أخخ / أخّ

خلیل نوشته این کلمه فارسی است و آن را هنگام احساس درد بر زبان جاری می‌کنند (فراهیدی: ۱۴۰۵: ۴/۳۲۰). جوالیقی در این مورد سکوت کرده، اما در لسان‌العرب آمده کلمه‌ای است که برای بیان خشم یا اندوه می‌گویند و از قول ابن درید آورده که به گمانم از کلماتی

است که تازه ساخته شده‌است. او هیچ اظهار نظری دربارهٔ فارسی بودن یا نبودن آن نمی‌کند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۵۳/۱). در نوشتهٔ اَلْتُونَجِي، اذی شیر و نصر علی جای این کلمه خالی است.

** اندازه/ هندازه

در العین، ذیل کلمهٔ هندس آمده که از هندزهٔ فارسی مشتق شده‌است؛ تبدیل «ز» به سین. زیرا در عربی بعد از دال، حرف «ز» نمی‌آید (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۲۰/۴). جوالیقی ذیل مهندس می‌نویسد که از هنداز مشتق شده و بعد عین استدلال خلیل را نقل می‌کند (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۳۵۲). ابن منظور می‌گوید که هندز یا هنداز معرب است و اصل آن به فارسی اندازه است و مهندز (اسم فاعل) از همین کلمه است که نزد اعراب به مهندس تبدیل شده‌است (ابن منظور ۲۰۰۵: ۴/۱۷۱). اَلْتُونَجِي، اذی شیر و نصر علی نکتهٔ تازه‌ای نگفته‌اند (اَلْتُونَجِي، ۱۹۹۸: ۱۸۷؛ اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۸؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۷۷۹).

** ایوان/إوان

خلیل تصریحی بر فارسی بودن این کلمه نمی‌کند. در توضیح آن نوشته که الإوان به صورت الإیوان نیز به کار رفته و جمع الإوان، اَوْن است و جمع الإیوان، أواوین و ایوانات. مصراع را هم به عنوان شاهد ذکر می‌کند:

إیوان کسری ذی‌القری و الریحان (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴۰۴/۸)

جوالیقی و ابن منظور هم فقط می‌نویسند اَعْجَمِي است که معرب شده و صورت مخفف آن إوان است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۱۹؛ ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۹۳/۱). اَلْتُونَجِي و اذی شیر، که بنای کارشان بر آوردن صورت فارسی کلمات است، فقط صورت ایوان را آورده‌اند. این بدان معناست که در نظر آن‌ها ایوان فارسی است؛ به‌علاوه که اَلْتُونَجِي بی‌تی هم از بحتری نقل می‌کند که در آن ایوان کسری به کار رفته‌است (اَلْتُونَجِي، ۱۹۹۸: ۱۷).

توضیحات ادی شیر مفیدتر است: ایوان کلمه‌ای فارسی است و کردی آن ایوان است. ظاهراً اصل کلمه باید آرامی باشد. او هم‌چنین دربارهٔ سابقهٔ یونانی و ترکی کلمه توضیحاتی آورده است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳ و مقایسه شود با نصر علی، ۲۰۰۱: ۹۰).

** بادنجان/الباذنجان

خلیل مدخلی برای این کلمه نیاورده، بلکه در توضیح «الْفَاح» می‌نویسد، گیاهی است زرد شبیه الباذنجان که بوی خوشی دارد (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۳۴/۳). مؤلف المَعْرَب از ابن درید نقل می‌کند که الباذنجان معادل «المَعْد» است و او نیز اشاره‌ای به غیر عربی بودن کلمه ندارد (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۳۱۴)؛ چنان‌که ابن منظور نیز در ذیل «المَعْد» آن را به الباذنجان ترجمه کرده، اما توضیح دیگری نیاورده است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۷۵۱/۴). در ذیل «الْفَاح» نیز عیناً توضیح خلیل را می‌آورد (همان: ۳۵۸۷). آن‌طور که ادی شیر نشان می‌دهد، نخستین معجمی که به فارسی بودن کلمه تصریح کرده، محیط‌المحیط است: «الباذنجان معرب باذنجان فارسی است و معنای آن تخم جان است و گیاهی است که نزد عامه به بتنجان و بیدنجان معروف است». ادی شیر سپس این‌طور اظهار نظر می‌کند که به نظر من «باد» به فارسی اسم جنی است که موکل امر ازدواج است و نک (جمع آن نکان) به معنای منقار است. بنابراین معنای باذنجان به فارسی منقارهای جن است. بعد هم توضیح می‌دهد که درستش این است که باذنجان از کلمهٔ سریانی مشتق شده که اصل معنای آن در سریانی ابن جنینه یا گیاهان مختص به جنیان است و نام فرانسوی آن بسیار نزدیک به معنای اصلی کلمه است. این میوه را در ترکی باطلجان و در کردی باجان می‌گویند (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵). توضیح ادی که خواسته با استمداد از ریشهٔ سریانی کلمه معنای آن را روشن کند، خیلی نزدیک به نقل محیط‌المحیط است. اَلْتَوْنَجِي نظر ادی شیر را به‌طور خلاصه آورده و نصر علی هم نکتهٔ تازه‌ای نگفته است (اَلْتَوْنَجِي، ۱۹۹۸: ۲۰؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۹۶۷). این‌ها نشان می‌دهد که پیش از محیط‌المحیط معجم‌نویسان به غیر عربی بودن کلمه اذعان کرده‌اند و بعد از آن به فارسی‌بودنش. نظر ادی شیر هم تناقض ندارد.

می‌توان گفت کلمه ریشه‌ای سریانی داشته و سابقه‌ای فارسی و احتمال این‌که از زبان فارسی وارد زبان عربی شده باشد، خیلی بیشتر است.

** باشه / الباشق

خلیل در ذیل «باشق» این کلمه را آورده و تصریح کرده فارسی است که معرب شده است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴۶/۵). جوالیقی و ابن منظور پذیرفته‌اند که کلمه غیر عربی است، اما نمی‌گویند که فارسی است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۶۳؛ ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۹۹/۱). دیگر مؤلفان فرهنگ‌نامه‌ها هم اظهار نظرهای متفاوتی کرده‌اند:

- به گمان مؤلف *جمهرة اللغة* این کلمه نبطی است که معرب شده است.
- در *غرائب اللغة العربية* آمده که کلمه در اصل فارسی است و اصل آن «باشه» است. سپس بیتی هم از ابن معتر شاهد می‌آورد که الباشق در آن به کار رفته است.
- *معجم الوسيط* اصل آن را ذکر نمی‌کند.
- نویسنده *الالفاظ السریانیة فی المعاجم العربیة* به یقین می‌گوید که این کلمه فارسی نیست، بلکه سریانی است و اصل آن بوزیقو است (به نقل از نصر علی، ۲۰۰۱: ۹۹).
- دهخدا با نقل منابع مختلف بر آن است که کلمه فارسی و صورت پهلوی آن واشک است از مصدر «وز» به معنای پریدن که در اوستا هم آمده است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۶۲/۳).

** بخت / البخت

خلیل مدخل مستقلی را به این کلمه اختصاص نداده، بلکه ذیل توضیح *البخت* و *البختی* می‌نویسد که این دو کلمه غیر عربی و به معنای شتر خراسانی است. بعد ادامه می‌دهد مرد مبخوت، یعنی صاحب بخت و به تعبیر ما صاحب اقبال (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۴۱/۴). جوالیقی، *البخت* را فارسی به شمار آورده (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۵۷) و ابن منظور ذیل *البخت* و *البختی* توضیح خلیل را آورده، نقل قول‌های دیگری هم با ذکر شاهد و مثال‌هایی از شعر عربی مطرح می‌کند و بعد که به *البخت* می‌رسد، می‌نویسد: این کلمه به معنای *جدّ* و فارسی است که معرب

شده و در میان عرب متداول بوده است. سپس قول ازهری را نقل می‌کند که گفته درست نمی‌داند این کلمه عربی هست یا خیر؟ (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۴/۱-۲۳۳).

اذی شیر درباره بُخت و بُختی توضیحی نیاورده، اما تصریح می‌کند که بخت، فارسی محض است و بختیاً و مبخوت صورت‌های دیگر کلمه هستند که در زبان عربی به کار رفته‌اند. نیز می‌افزاید که صورت گُردی آن بخت و صورت ترکی آن بختسز (به معنای بدبخت) است (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۷). اَلتَّوْنَجِی برای بخت به معنای طالع و اقبال بیتی از ابوبکر خالدی نقل می‌کند (اَلتَّوْنَجِی، ۱۹۹۸: ۲۳ و مقایسه کنید با نصر علی، ۲۰۰۱: ۱۰۸).

** بُت/البُد

خلیل در ذیل البُد می‌نویسد خانه‌ای است که در آن صنم‌ها و تصویرها وجود دارند و فارسی آن بت است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۸/۱۳). جوالیقی در شرح البُد نوشته معنای این کلمه بت و اصل آن فارسی است که معرَب شده است. جمع آن البده است. مصحح در زیر نویس از قول القاموس آورده که کلمه معرَب است و بر بتکده هم اطلاق می‌شود. ابن سیده نیز همین نظر را دارد (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۸۳). ابن منظور، التَّوْنَجِی، اذی شیر و نصر علی همین مطالب را به بیان‌های دیگری آورده‌اند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۴۳/۱؛ اَلتَّوْنَجِی، ۱۹۹۸: ۸۳؛ اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۷؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۱۱۰).

** بریط / البریط

خلیل اذعان می‌کند که از سازهای عجمی است که معرَب شده، اما به فارسی بودن آن تصریح نمی‌کند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴/۷۲). منابع بعدی دو ریشه برای آن تعیین کرده‌اند که هر دو به آن هویت فارسی می‌دهد. جوالیقی می‌نویسد: «کلمه معرَب و از سازهای عجمی است که شباهتی به سینه مرغابی دارد و سینه به فارسی بر است، برای همین آن را بریط نامیده‌اند. این کلمه در میان عرب‌های قدیم متداول بوده است. او بیتی هم از اعشی به عنوان شاهد و مثال ذکر می‌کند (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۷۲).

ابن منظور چند نظر را آورده است: نخست، بیان *التَهْدِيبِ* را که شبیه نظر جوالیقی است. دوم، که سابقه کلمه را تا نیمه قرن اول هجری پیش می‌برد، حدیثی است از حسین بن علی (ع): «مردمانی که بربط در میان آن‌ها وجود دارد، به پاکی ستوده نمی‌شوند». سوم، نظر ابن اثیر را که تازگی دارد: «اصل این کلمه بریت است. زیرا نوازنده‌اش هنگام نواختن آن را بر سینه‌اش قرار می‌دهد و بر به معنای سینه است» (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۵۵/۱).

اذی شیر می‌گوید: «این کلمه به معنای عود، معرب بریت و معادل *صَدْرُ الْإِوَزِ* (سینه مرغابی) است. سپس صورت یونانی کلمه را هم نقل می‌کند (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۸ و مقایسه شود با نصر علی، ۲۰۰۱: ۱۱۵). *أَلْتُونَجِي* نکته تازه‌ای نیاورده جز این که بیتی از اعشی نقل می‌کند (ألتونجی، ۱۹۹۸: ۲۵). این بدان معناست که کلمه در دوره جاهلی نیز نزد اعراب متداول بوده است.

** بنجه [بنجه] / الفَنْزَج

خلیل در ذیل *الفَنْزَجِ* آورده که آن رقص مجوس است. مصراع زیر را هم از عجاج به عنوان شاهد نقل می‌کند:

عَكَفَ النَّبِيطُ يَلْعَبُونَ الْفَنْزَجَا (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۰۴/۶)

او صورت فارسی کلمه را نیاورده، اما از معنایی که برای آن نوشته معلوم است که می‌داند کلمه از منطقه فارسیات است.

جوالیقی در ذیل *الفَنْزَجِ* آن را معادل فارسی *الدست‌بند* دانسته که کلمه‌ای فارسی است: «رقص مجوس است؛ بدین ترتیب که آن‌ها دست یک‌دیگر را می‌گیرند و می‌رقصند». او پس از نقل مصراع بالا، از قول اصمعی آورده که این کلمه به معنای *النَّزْوَانِ* است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۲۳۷).

در نوشته ابن منظور چند معنا برای کلمه ذکر شده است:

- به معنای *النَّزْوَانِ* (تندی و شتاب)

- نوعی بازی است که به آن *الدست‌بند* گویند و منظورشان رقص مجوسان است. سپس تعریف صحاح را نقل می‌کند و مصراع بالا را می‌آورد. ابن سکیت می‌گوید که آن نوعی بازی

است که به زبان فارسی بنجکان [= پنجه‌گان] نامیده می‌شود. در صحاح هم آمده که فارسی آن بنجه [= پنجه] است.

- گفته شده که آن ایام مستتره در تقویم پارسیان است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳/۳۰۸۵).

ألتونجی هم آن را معرب پنجه دانسته و مصراع عجاج را به عنوان شاهد نقل می‌کند (ألتونجی، ۱۹۹۸: ۱۳۹) وادی شیر فقط نوشته رقص عجم و معرب پنجه است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۲۲). نصر علی معنای دیگری هم برای کلمه ذکر می‌کند: نوعی از خراج که در طی پنج روز گرفته می‌شده است. مستند او برای این سخن، نقل قولی است که از هری از شخصی به نام شمر می‌آورد (نصر علی، ۲۰۰۱: ۵۶۵). همه این‌ها بدان معناست که کلمه در معانی مختلفش هویت فارسی دارد.

** بهار / البهار

خلیل بدون اشاره به غیر عربی بودن کلمه، آن را گلی می‌داند که در فصل ربیع می‌روید (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴/۴۹). جوالیقی آن را نیاورده و این بدان معناست که در نظر او هویت غیر عربی ندارد. توضیحات ابن منظور مشکل را تا حدود زیادی بر طرف می‌کند. او دو تلفظ از این کلمه را آورده است: نخست، البهار که واحد اندازه‌گیری وزن است و ابو عبید حدس می‌زند که کلمه‌ای غیر عربی (قبطی) است. از هری این صورت و معنای کلمه را عربی قلمداد می‌کند. بنابراین در فارسی نبودن این تلفظ در بیان فرهنگ‌نامه‌نویسان کلاسیک اختلاف نظری نیست. تلفظ دوم، البهار است که غالباً به معنای نوعی گل گرفته‌اند. از هری می‌گوید در نظر من بهار کلمه‌ای فارسی است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱/۳۷۵). هیچ‌کدام از آن‌ها بهار را به معنای نام فصل نیاورده‌اند جز ادی شیر که می‌نویسد: بهار، فارسی و معادل فصل ربیع است و چون گل بهار در این فصل می‌روید، بر آن گل، نام بهار اطلاق شده است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۲۹). ألتونجی نکته تازه‌ای نیاورده جز این که بیتی از شاعری به نام الصنوبری ذکر می‌کند که در آن بهار به معنای نام گل به کار رفته است (ألتونجی، ۱۹۹۸: ۳۵). نصر علی فقط می‌نویسد کلمه فارسی محض است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۱۵۶).

** پودنه / الفوذنج / الفوتنج

خلیل هیچ اشاره‌ای به سابقه فارسی الفوذنج نکرده و آن را معادل الننع (گیاهی خوشبو) می‌داند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۹۱/۱). در جوالیقی نیز سابقه‌ای از آن نیافتیم، اما تاج‌العروس نوشته که این کلمه فارسی و معرب بوتنک است: نوعی دارو (زبیدی، ۱۳۰۶: ۱۳۶/۶).

اذی شیر دو صورت کلمه را ذکر کرده‌است. الفوتنج که مطابق نظر برخی همان ننع‌الماء است و دوم الفوذنج که محیط‌المحیط آن را گیاهی شبیه الزوقا می‌داند. به نظر اذی شیر هر دو صورت کلمه معرب پودنه است؛ گیاهی که نوع بیابانی، باغی، کوهی و رودخانه‌ای دارد و نوع رودخانه‌ای همان است که در عربی حبق‌الماء و حبق‌التمساح گفته می‌شود و کردی آن پُنک است. او صورت‌های لاتینی، یونانی و فرانسوی کلمه را هم ذکر کرده‌است (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۲۲). اَلتُونجی آن را معرب پوردکه دانسته و الفوذنج و الفوتنج را دو شکلی که نزد اعراب متداول بوده‌است (اَلتُونجی، ۱۹۹۸: ۱۴۰).

** پیک / الفیج

خلیل صورت معرب آن (الفیج) را نقل کرده، اما تصریح می‌کند که این کلمه از ریشه فارسی مشتق شده‌است. از تعریفی هم که برای کلمه آورده‌است (هو رسول‌السلطان علی رِجله) معلوم می‌شود که معنایش نزدیک به مفهوم امروزی کلمه است. نیز اشاره می‌کند که کلمه فائج (زمین هموار بین دو کوه) از همین ریشه ساخته شده‌است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۸۹/۶). جوالیقی همین توضیحات را آورده، اما مصحح اثرش در زیرنویس نوشته که دو فرهنگ‌نامه القاموس و معیار ذکر کرده‌اند که صورت فارسی این کلمه پیک است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۲۴۳). ابن منظور چند معنا برای آن ذکر کرده‌است:

- پراکنده شدن. به این معنا فعل أَفَاجَ القومُ (قوم رفتند و پراکنده شدند) از این ریشه ساخته شده‌است. این معنا را جوهری آورده‌است.

- گروهی از مردم. ازهری گفته که از فَاجَ یَفُوجُ ساخته شده‌است.

- رسول سلطان که پیام‌های او را پیاده می‌برد. این کلمه فارسی است که معرب شده است. جوهری در ترجمه فوج نوشته که الفیج فارسی است که معرب شده، به معنای پیک پیاده سلطان. در حدیث آمده که الفیج کسی است که خبری را با پای پیاده از شهری به شهری می‌برد.

- زمین هموار بین دو ارتفاع (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳/۳۱۰۷).

از این توضیحات برمی‌آید، دست کم صورتی از کلمه که به معنای پیک است، قطعاً فارسی است که معرب شده و خلیل نیز این معنا را ذکر کرده است.

التونجی و ادی شیر نکته تازه‌ای نیاورده و هر دو الفیج را معرب پیک دانسته‌اند (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۲۲؛ التونجی، ۱۹۹۸: ۱۴۰). نصر علی از قول القاموس آورده که این کلمه معرب پیک فارسی است و معتقد است که در اثر تطوّر تاریخی این کلمه نزد اعراب به معنای سرور و یا شخص آبرومند هم به کار رفته است (علی نصر، ۲۰۰۱: ۵۷۱).

** پنجره‌ها/ بنجرقات/ بنجرقات

خلیل در ذیل الخوخه می‌نویسد دریچه‌هایی است که بین دو خانه نصب می‌شود، اما بسته نمی‌شود و بعد می‌نویسد که پارسیان آن را بنجرقات می‌گویند. نزدیک‌ترین چیزی که به این مفهوم به ذهن می‌رسد، پنجره است. در اثر جوالیقی اشاره‌ای به این مطلب نیافتیم و ابن منظور عین مطلب خلیل را نقل کرده، منتها اولاً به جای بنجرقات، صورت بنجرقات را ترجیح داده و ثانیاً مطلب را از قول کسی به نام لیث نقل می‌کند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱/۱۱۹۲). در مقدمه گفتیم که ابن منظور معتقد نیست که نویسنده کتاب العین خلیل بن احمد، است بلکه آن را از همین لیث می‌داند. ادی شیر، التونجی و علی نصر اشاره‌ای به این کلمه ندارند.

** ترز/طرز

خلیل در توضیح الطرز می‌نویسد جامه زیبای آراسته، اما اشاره‌ای به فارسی بودن یا حتی غیر عربی بودن آن نمی‌کند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۵۶/۷). جوالیقی در مورد الطراز تصریح می‌کند که در اصل فارسی است که معرب شده و در بین عرب تداول دارد. او ضمن نقل بیت‌ی از حسّان

بن ثابت و بیتی از روبه می‌نویسد: در نظر عرب تعبیرهایی نظیر «طرز فلانی، طرز نیکویی است»، به معنای هیأت و پوشش اوست (جوالبقی، ۱۹۹۵: ۲۲۴)

توضیحات ابن منظور جامع سخنان گذشتگان است. او برای الطرز چند معنا ذکر می‌کند:
- شکل و هیأت.

- نوعی خانه تابستانی. کلمه‌ای فارسی است. از هری می‌گوید که معرب است و اصل آن ترز است.

- الطراز؛ پارچه گران‌بهایی که لباس سلطان را از آن می‌دوزند، زینت لباس. این کلمه فارسی است که معرب شده است.

- بهترین هر چیز (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۳۷۱/۳)

از مجموع این توضیحات چنین بر می‌آید که طرز به معنای خانه تابستانی و الطراز به معنای پارچه گران‌بهای فارسی است و احتمالاً صورت فارسی کلمه با تاء دو نقطه بوده است. ادی شیر الطرز را به معنای هیأت دانسته که فارسی آن طرز و ترز است و کردی آن تُرز (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۱۲). اَلتُّونجی همین توضیحات را آورده فقط اضافه می‌کند که اسم شهری هم هست (اَلتُّونجی، ۱۹۹۸: ۱۲۹) و نصر علی الطراز را فارسی می‌داند (نصر علی، ۲۰۰۱: ۴۹۶).

** ترک / طرخه

خلیل در ذیل توضیح «ماجل» می‌نویسد که محل جمع شدن آب را در فارسی طرخه می‌گویند (فراهیدی: ۱۴۰۵: ۱۷۹/۶). جوالبقی بدان اشاره‌ای نکرده، اما ابن منظور ضمن پذیرش معنایی که در العین آمده، اضافه می‌کند این کلمه از کلمات دخیل است و فارسی غیر فصیح یا عربی خالص نیست (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۳۶۸/۳). ادی شیر کلمه را به همان معنای حوض گرفته و فارسی آن را ترک می‌داند (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۱۱). اَلتُّونجی هم می‌گوید که کلمه معرب ترک است (اَلتُّونجی، ۱۹۹۸: ۱۳۰). نصر علی می‌نویسد که این کلمه دارای اصل فارسی است و آن-طور که زبیدی گفته اخذ شده از ترک فارسی است و معنای آن خندقی است که در اطراف قلعه کنده شده است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۴۹۸).

** تهمورث / طخمرت

طخمرت، اسم پادشاهان از پادشاهان بزرگ فارسی است که گفته می‌شود هفتصد سال عمر کرد (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۳۹/۴).

** جوم

خلیل در ذیل این کلمه نوشته که گویا فارسی است و به معنای پیشوایانی است که امر، کلام و مجلس‌شان یکی است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۹۵/۶). صاحب بن عبّاد نیز همین توضیح را آورده (اسماعیل بن عبّاد، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۷)، چنان‌که ابن منظور عین همین تعریف را از قول لیث آورده و می‌نویسد که گویا فارسی است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۷۰۴/۱). دیگران آن را نیاورده‌اند.

** حُسبان

خلیل این کلمه را به معنای تیرهای کوچک گرفته و تصریح کرده که فارسی و مفرد آن «حسبانه» است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳/۱۵۰). تاج‌العروس هم عین همین توضیح خلیل را نقل کرده بدون این‌که اسم او را به میان آورد و افزوده که ابن درید بر آن است که حُسبان از کلماتی است که سابقه و عمر چندانی ندارد (زبیدی، ۱۳۰۶: ۲۱۲/۱). ابن منظور توضیح تازه‌ای ندارد (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۸۲۵/۱) و جوالیقی، اَلتَّوْنِجِی و اَذی شیر به این کلمه نپرداخته‌اند. نصر علی پس از ذکر چند نقل از معجم‌های کلاسیک به این نتیجه می‌رسد که درست‌ترین قول آن است که در *غرائب اللغة العربیة* آمده‌است. زیرا او گفته که حُسبان کلمه سریانی است و این‌که زبیدی اصل آن را فارسی دانسته، خطاست (نصر علی، ۲۰۰۱: ۲۴۷). به احتمال خیلی زیاد زبیدی هم به سخن خلیل نظر داشته‌است.

** خُرنگاه / خَوَرْتَق

خلیل تصریح می‌کند که خَوَرْتَق در اصل فارسی و به صورت خرنگاه [= خرنگاه] بوده و بعد از تعریب، به این شکل درآمده‌است. معنای کلمه در نظر او نهر است و برای اثبات سخنش یک بیت هم آورده‌است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۲۱/۴).

خرنگاه [= خرنگاه] را نه نهر بلکه محل خوردن شراب می‌داند. سپس یک بیت از عدی بن زید و بیتی از مُنخَل را به عنوان شاهد نقل می‌کند. از آن‌جا که این عدی شاعر دوره جاهلی است، می‌توان گفت کلمه در آن دوره نیز متداول بوده‌است. سپس بیتی از اعشی می‌آورد که در آن خورنق به معنای نهر هم به کار رفته‌است (جوایقی، ۱۹۸۸: ۱۲۷).

این بدان معناست که خورنق در دوره جاهلی به دو معنا به کار می‌رفته‌است؛ نکته‌ای که توضیحات ابن منظور آن را روشن می‌کند. او ضمن اذعان به این‌که کلمه فارسی است که معرب شده و اصل آن خُرَنگاه [= خرنگاه] بوده، می‌افزاید که برخی گفته‌اند معرب خرنگاه، کلمه خُرَنگاه است و سپس چهار معنا برای آن ذکر می‌کند:

- نهر

- مجلسی است که شاه در آن غذا می‌خورد و شراب می‌نوشد.

- نوعی گیاه

- اسم قصری در عراق که نعمان اکبر آن را ساخت (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۰۷۲/۱).

ادی شیر بعد از آوردن نظر ابن منظور می‌نویسد صحیح‌ترین است که بگوییم فارسی آن خورنگاه است، یعنی محل خوردن (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۵۴). اَلتَّونِجی و نصر علی اطلاع تازه‌ای به ما نمی‌دهد (اَلتَّونِجی، ۱۹۹۸: ۷۰؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۲۷۶).

** خشک‌نان / خُشک‌نان

خلیل در ذیل توضیح الکَعک می‌نویسد این کلمه به معنای «نان خشک» است و سپس بیت زیر را به عنوان شاهد نقل می‌کند:

یا حَبْدًا الكَعکُ بلحمٍ مَثْرود
و خُشک‌نانٍ بسویقٍ مقنود
(فراهیدی، ۱۴۰۵: ۶۷/۱)

(وه چه خوبست «کعک» با گوشت کوبیده و نان خشک (برشته) همراه با آرد بریان آمیخته

به قند)

جوالیقی عین همین توضیحات را آورده (جوالیقی، ۱۳۴: ۱۹۹۵). ابن منظور ذیل کلمه الكعک همین کلمه و توضیح خلیل را عیناً نقل کرده است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۴۴۷/۴). اَلتُّونجی در میان نوشتارهای جاحظ نیز این ترکیب را یافته است: «و خشکانهم من دقیق الشعیر و حشوه الذی یكون فيه من الجوز و السُّكَّر» (اَلتُّونجی، ۱۹۹۸: ۶۷). ادی شیر توضیحی درباره این ترکیب نداده، اما الكعک را معرّب کاک دانسته است. او نگفته کاک از چه زبانی وارد عربی شده، اما مشتقات آن را به زبان‌های آرامی، انگلیسی، ایتالیایی و آلمانی نقل کرده است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳۶). نصر علی می گوید کعک فارسی معرّب است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۶۵۴).

** خوید / خید / الخید

مؤلف العین می نویسد اصل کلمه الخید، خید فارسی است که ذال آن به دال تبدیل شده است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۹۵/۴). در توضیحات مقدماتی گفتیم که یکی از شیوه‌های تعریب کلمات همین تبدیل حرف ذال به دال است. جوالیقی آن را نیاورده و ابن منظور عین نظر خلیل را نقل می کند، منتها آن را به لیث نسبت می دهد (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۲۰۴/۱). ادی شیر، اَلتُّونجی و نصر علی هر سه اذعان می کنند که الخید معرّب خوید است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۵۸؛ اَلتُّونجی، ۱۹۹۸: ۷۱؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۲۷۸).

** درم / درهم / الدرهم

خلیل در ذیل درم می نویسد که الدرهم و الدرهمان هر دو غیر عربی هستند و ادرهمّ الشیخ، یعنی سنش خیلی زیاد شد. او بیتی را هم به عنوان شاهد سخنش می آورد (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۲۵/۴) اما اشاره ای به فارسی بودن کلمه نمی کند. جوالیقی نیز تنها می گوید که کلمه معرّب شده و در میان اعراب قدیم تداول داشته است. سپس بیتی را ذکر می کند (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۱۴۸). ابن منظور نیز همین توضیحات را آورده است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۲۶۶/۲). اَلتُّونجی می گوید این کلمه معرّب دیرام است و درست این است که بگویم در اصل یونانی و درارخمه بوده است (اَلتُّونجی، ۱۹۹۸: ۷۶) اما سخن نصر علی دقیق تر و درست تر به نظر می رسد.

او ابتدا اشاره می‌کند که ابن درید گفته کلمه معرّب است و جوهری تصریح کرده که در اصل فارسی است. بعد می‌افزاید کلمه در فارسی نو درم است، امّا در پهلوی، diram (درم) و dirxam (درخم) و dirhm (درهم) و ظاهراً از پهلوی به عربی وارد شده‌است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۲۹۹).

** دله / من نکر / ابن مقرض

خلیل در ذیل کلمه ابن مقرض می‌نویسد: حیوانی است چهار پا که پشتی دراز دارد و قاتل کبوتران است. در فارسی به آن «من نکر» می‌گویند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۵۰/۵). متأسفانه هیچ‌کدام از فرهنگ‌های دیگر این ترکیب را به کار نبرده‌اند و معلوم نیست «من نکر» چه صیغه‌ای است و چه معنایی دارد. در المعرّب جوالبقی چیزی در این باره نیافتیم. ابن منظور در تعریف ابن مقرض آورده خزنده‌ای است که کبوترها را می‌کشد و به فارسی به آن دله می‌گویند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳/۳۱۸۷). این بدان معناست که ابن مقرض، من نکر و دله هر سه اسم یک موجود هستند که ظاهراً قاقم است و از این سه کلمه، دو کلمه آن فارسی است. ادی شیر صورت فارسی کلمه را دله می‌داند و صورت عربی آن را اللدق: «خزنده‌ای شبیه سمور است که پوست سفیدی دارد و از آن پوستین می‌سازند و به ترکی قاقم می‌گویند» (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۶۵). التونجی درباره این کلمه توضیحی نیاورده‌است.

** دنباوند / دماوند

خلیل ذیل ضحاک بن عدنان از این کلمه استفاده کرده‌است: گفته می‌شود او سحر می‌کرده و فساد را رواج داده و در کوه دنباوند گرفتار است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۵۸/۳). در جلد هشتم هم یک‌بار دیگر درباره دنباوند و ضحاک سخن می‌گوید: «سرزمینی که ضحاک در آن زندانی است و او را بیوراسب گویند» (همان: ۱۰۴/۸). این نخستین جایی است که روایت ضحاک، بیوراسب و دنباوند با هم ذکر شده‌اند. جوالبقی در این باره سخن نگفته و ابن منظور همان مطالب العین را می‌آورد جز این که درباره فریدون نیز توضیحی افزوده‌است: «گفته می‌شود آن-

که بر او [= ضحاک] یورش بُرد، افریدونی بود که گیتی را تا بیست و چهار هزار فرسخ اندازه-گیری کرد» (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۲۸۸/۳). اَلتَّوْنُجِی نیز بی‌تی از ابن ذی‌الحبکه نقل می‌کند که در آن کلمهٔ دنباوند به کار رفته‌است (اَلتَّوْنُجِی، ۱۹۹۸: ۸۰).

** دَه / دِه

این کلمه ماجرای جالب توجهی در معجم‌ها دارد. خلیل می‌گوید دَه کلمه‌ای است که در میان اعراب قدیمی استفاده می‌شد. مورد استفاده‌اش را هم این‌طور توضیح می‌دهد: وقتی کسی قاتل یکی از وابستگانش را می‌دید، به او گفته می‌شد: اَلَا دِه فِلا دِه، یعنی اگر الان انتقام نگیری، دیگر هیچ گاه نخواهی گرفت. بعد هم برای اثبات حرفش شعری از رؤبه را نقل می‌کند:

فالیوم قَدْ نَهْنَهْنِی تَنْهَنْهَی و قَوْلٌ اَلَا دِه فِلا دِه (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۴۸/۳)

(آنان که می‌گفتند: اَلَا دِه فِلا دِه)

جوالیقی دربارهٔ این کلمه و عبارت توضیحی نیاورده، اما ابن منظور مفصلاً دربارهٔ آن سخن می‌گوید. او ابتدا همان توضیح خلیل را نقل کرده، سپس از قول جوهری آورده که گمان می‌کنم فارسی است. پس از این، به سراغ کاهنان رفته و اذعان می‌کند این تعبیر در سخن کاهنان هم هست: اَلَا دِه فِلا دِه. هم‌چنین تصریح می‌کند که کل عبارت در میان عرب‌های قدیم متداول بوده‌است. این‌جا هم دوباره تأکید می‌کند که اصل آن فارسی است و معرب شده‌است. پس از این نظر ازهری و لیث را آورده که هر دو همان معنای پیش‌گفته را مطرح کرده‌اند. نیز از قول ابوعبیده معنای دیگری برای این عبارت آورده‌است: وقتی کسی چیزی را می‌خواهد و آن را به او نمی‌دهند و او چیز دیگری طلب می‌کند، از این تعبیر استفاده می‌شود. اما آنچه سابقه فارسی عبارت را روشن می‌کند، نظر ازهری است آن‌جا که می‌گوید: معنای «ده» در فارسی، زدن است. «وقتی می‌خواهند کسی را امر به زدن کنند، می‌گویند: ده» (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۳۲۷/۲). مدرک دیگری در اختیار داریم که سابقهٔ این ترکیب را به دورهٔ جاهلی هم می‌رساند. در گفتگوی عبدالمطلب بن هاشم با کاهنی این عبارت آمده‌است: «فقالوا: لا ده. قال: إن لا ده فلا ده» (زکی صفوت، ۱۹۳۳: ۹۹/۱). به کم این توضیحات می‌توانیم سابقهٔ تاریخی یکی از

افعال نامتعارف به کار رفته در *تاریخ بیهقی* را دریابیم: «آواز دادند که سنگ دهید» (بیهقی، ۱۳۷۵: ۲۳۵/۱).

هر چند ادی شیر و التونجی توضیحی درباره این کلمه و عبارت نیاورده‌اند و نصر علی هم خلاصه‌ای از سخنان پیشینیان را آورده‌است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۳۱۰) اما بر اساس مدارک موجود می‌توان گفت کلمه «ده» در عبارت بالا، فارسی و معادل «زدن» است. این کلمه در دل یک عبارت نیم‌عربی و نیم‌فارسی قرار گرفته و آن عبارت در طول تاریخ خود در میان اعراب دست کم دارای دو معنای کنایی شده‌است: *إِلَّا دِهٍ فَلَإِ دِهٍ*.

** دو بود/ دوابوذ/ الدیابوذ

خلیل صورت معرب این کلمه (الدیابوذ) را این‌طور تعریف می‌کند: «جامه‌ای که دو پود دارد. این کلمه عربی نیست. فارسی آن دو بود [= دو پود] است که معرب شده‌است» (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۸/۱۳). جوالبقی از قول ابن درید نقل می‌کند که الدیابوذ همان دوابوذ فارسی است؛ یعنی جامه‌ای که با دو پود بافته شده‌است. او بیتی را هم به عنوان شاهد ذکر می‌کند:

كَانَهَا وَابْنِ أَيَّامٍ تُرْبِيَةٌ مِنْ قُرَّةِ الْعَيْنِ مُجْتَابَا دِيَابُودِ

در توضیح بیت چنین می‌نویسد: گویا آن آهو و بچه‌اش در ناز و نعمت هستند. موهای آن‌ها چنان خوب روییده که گویا جامه دو پود بر تن کرده‌اند. جوالبقی نقل قول‌های دیگری هم می‌آورد؛ مثلاً نظر ابو عبید را که گفته اصل آن فارسی و دوابوذ است و سپس بیتی از اعرشی را به عنوان شاهد مثال ذکر می‌کند تا سابقه کلمه را به دوره جاهلی برساند (جوالبقی، ۱۹۹۵: ۱۳۸).

ادی شیر هم گفته که الدیبود معرب دو بود است و آن جامه دو پود است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۶۰) و التونجی توضیح می‌دهد که کلمه مرکب از دو و پوذ است (التونجی، ۱۹۹۸: ۸۳) و مقایسه کنید با نصر علی، ۲۰۰۱: ۳۱۷).

** الرّسّ / رسّ

خلیل در ذیل الشّلُق می‌نویسد چیزی شبیه ماهی کوچک که در نه‌های بصره یافت می‌شود و عربی نیست. در ادامه الشولقی را این‌طور توضیح می‌دهد: «الذی یبیع الحلاوه» و فارسی آن الرّسّ است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴۱/۵). نزدیک به همین توضیح در لسان‌العرب هم آمده جز این‌که در توضیح الشولقی آورده‌است: «الذی یبیع الحلاوه بلغیه ربیعیه و الفرس تسمیه الرّسّ من الرّجال». در معجم‌های دیگر توضیحی برای کلمه نیافتیم. شناسنامه، سابقه کلمه و مفهوم دقیق آن روشن نیست. در لغت‌نامه دهخدا به این معنا که دیدیم، نیامده‌است.

** روینه / فوه

خلیل می‌نویسد فوه گیاهی است که در رنگرزی مورد استفاده قرار می‌گیرد و به فارسی روینه می‌گویند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴۰۹/۸). جوالیقی می‌گوید در فارسی بدان بوته می‌گویند و کلمه عربی نیست (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۲۵۰). لسان‌العرب نوشته که مطابق نظر التّهذیب معادل فارسی آن روین و بر طبق صحاح برابر نهاده فارسی‌اش روینه است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۱۰۴/۳). نصر علی در تعریف کلمه از قول نویسنده معجم غرائب اللّغة العربیّة آورده که اصل این کلمه آرامی است نه فارسی (نصر علی، ۲۰۰۱: ۵۶۹). دهخدا بر آن است که روین به این معنا یونانی است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۲۴۲۴/۸).

** زندق / زندیق

خلیل به‌طور مختصر اشاره کرده که زندیق کسی است که به قیامت و ربوبیت ایمان ندارد (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۵۵/۵)، اما هیچ اشاره‌ای به فارسی‌بودن آن نمی‌کند. جوالیقی چند نقل قول را مطرح کرده‌است:

– ثعلب می‌گوید زندیق و فرزین عربی نیستند.

– عرب‌های قدیم هرگاه می‌خواستند به شدت بخل‌روزی کسی اشاره کنند، او را زندق و

زندقی می‌گفتند.

- سیبویه می‌نویسد هاء در زنادقه و فرازنه بدل یاء زندیق و فرزین است.
- ابن درید از قول ابوحاتم آورده که الزندیق فارسی است که معرب شده است. گویا اصل آن در نظر او «زنده‌کرد» بوده است. زنده به معنای حیات و کرد معادل عمل (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۱۶۷). توضیحات ابن منظور چیز تازه‌ای ندارد (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۶۹۸/۲). اَلتَّوْنَجِي دو معنای دیگر هم برای آن ذکر می‌کند: آن‌که از کتاب زند پیروی می‌کند و جادوگر زشت (اَلتَّوْنَجِي، ۱۹۹۸: ۹۸ و مقایسه کنید با نصر علی، ۲۰۰۱: ۳۶۴).

** زیر / الزیر

خلیل در توضیح این کلمه نوشته «کسی که با زنان فراوان نشست و برخاست می‌کند و از فارسی مشتق شده است» (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۸۱/۷). معجم‌های دیگر در این باره توضیحی نیاورده‌اند و مفهوم آن دقیقاً معلوم نیست.

** سنگ و گل / سجیل

سجیل از معدود کلمات فارسی است که در کلام‌الله نیز به کار رفته است. خلیل اشاره‌ای به ریشه فارسی آن نکرده فقط گفته که کلمه‌ای دخیل است که معرب شده و آن حجر و طین (سنگ و گل) است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۵۳/۶)، اما جوالیقی از قول ابن قتیبه صورت فارسی آن را نقل می‌کند: «این کلمه فارسی و مرکب از سنک [= سنگ] و کل [= گل] است» (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۱۸۱). ابن منظور چنان که رسم اوست نقل قول‌های متعددی را می‌آورد که از آن میان ازهری بر فارسی بودن و مرکب از سنگ و گل بودن آن تصریح دارد. ظاهراً خود ابن منظور هم این نظر را پسندیده است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۷۶۲/۲). اَلتَّوْنَجِي هم ضمن اشاره به سابقه قرآنی کلمه، بیتی از رُوبَةُ را به عنوان شاهد آورده است:

و مَسَّهُمْ مَا مَسَّ اصْحَابَ الْفِيلِ ترمیهم حجاره من سجیل

(اَلتَّوْنَجِي، ۱۹۹۸: ۱۰۳؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۳۸۹).

عجیب است که در فهرست ادبی شیر این کلمه نیامده است.

** سخت / السخت

دو ساخت از این کلمه در متون کهن عربی دیده می‌شود: نخست همین السخت و دیگری السختیت که بیشتر متداول بوده‌است. خلیل فقط ساخت اخیر را آورده‌است: «السختیت، کلمه-ای است که گفته می‌شود فارسی است و رؤبه آن را از سخت مشتق کرده‌است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴/۱۹۴).

جوالیقی ضمن اشاره به ریشه غیر عربی کلمه، اولاً صورت «سخت» را هم به کار برده، ثانیاً از ابو عبیده نقل می‌کند که سخت معادل صلب عربی است و ثالثاً ادعان کند که صورت اصلی کلمه، سخت و به فارسی است و معرب آن با همان بار معنایی سختیت است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۱۸۰). ابن منظور نقل قول‌ها و شاهد و مثال‌های متعدّد را می‌آورد و مفهوم تازه‌ای بر گفته‌های پیشینیان نمی‌افزاید (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۷۷۶/۲). الّتونجی دو بیت از رؤبه آورده که در یکی سخت (معادل صلب و شدید عربی) به کار رفته و در دیگری سختیت به معنای شدید و محکم (الّتونجی، ۱۹۹۵: ۱۰۳). ادی شیر نیز تصریح می‌کند که السخت، معرب سخت است و السختیت و السختیت ساخت‌های دیگر کلمه که نزد اعراب متداول بوده‌است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۸۵ و مقایسه کنید با نصر علی، ۲۰۰۱: ۲-۳۹۰).

** سرخاره / المدری

خلیل در ذیل المدری (به معنای شاخ) می‌نویسد که اعجمی آن سرخاره است و این‌که شاخ گاو را به آن تشبیه کرده‌اند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۸/۶۱). متأسفانه هیچ توضیح یا شاهد و مثال دیگری که به ما کمک کند تا به معنای دقیق‌تری از کلمه دست پیدا کنیم، در متن نیامده‌است. ضمن این‌که دیگر فرهنگ‌نامه‌های کلاسیک عربی نیز بدان نپرداخته‌اند. دهخدا نوشته: سوزن زرینی باشد که زنان به جهت زینت بر سر زنند (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۳۵۷۸/۹).

** سرو / سرو

خلیل در ذیل العرعر می‌نویسد: «درختی است پیوسته سبز که در فارسی به آن سروا می‌گویند» (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۸۶/۱). جوالیقی این کلمه را در فهرست خود نیاورده، اما ابن منظور تصریح کرده که پارسیان به این درخت سرو می‌گویند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۵۶۳/۳). آلتونجی هم گفته که این کلمه در اصل پهلوی (SARV) است که معرب شده و هم بیتی از ابن معنز را نقل می‌کند که سرو در آن به کار رفته است. ادی شیر فقط تصریح کرده که سرو فارسی است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۹۰) و نصر علی آن را دارای اصل آرامی معرفی می‌کند (نصر علی، ۲۰۰۱: ۴۰۴).

** سعن / الذَّبْح

خلیل در ذیل الذَّبْح آورده که نوعی گیاه است که در فارسی به آن سعن می‌گویند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۰۳/۳). لسان‌العرب معنای مذکور را برای کلمه نوشته، اما نه آن‌جا و نه در هیچ‌کدام از معجم‌های دیگر سخنی از معادل فارسی آن به میان نیامده است. مفهوم و شناسنامه کلمه دقیقاً معلوم نیست.

** سمسار / السَّمْسَرَه

خلیل در تعریف السَّمْسَرَه نوشته که این کلمه در اصل فارسی و سمسار بوده و بعد معرب شده است. معنایی که از کلمه ارائه می‌دهد نیز بسیار نزدیک به مفهومی است که امروز متداول است: واسط بین خریدار و فروشنده. جمع آن سمساسره است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۴۴/۷). توضیحات جوالیقی جوانب دیگری از تاریخ کلمه را مشخص می‌کند. از جمله این که حدیثی از قیس بن ابی غرزه آورده که «ما را سمساره می‌نامیدند اما رسول‌الله (ص) ما را به چیزی بهتر از آن نامید: ای گروه تاجران!». جوالیقی ضمن تصریح به تعریف کلمه، بیتی هم از اعشی نقل کرده که در آن سمسار به معنای کسی است که بر کاری گمارده شده و نگاه‌بان آن کار است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۲۰۱). بدین ترتیب سابقه کلمه به دوره جاهلی می‌رسد.

ابن منظور نقل قول‌های دیگران را ذکر کرده، اما از منظری که ما نگاه می‌کنیم، نکته تازه‌ای نیاورده است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۸۸۹/۲)؛ چنان‌که اَلْتُونَجِي (۱۹۹۸: ۱۱۰). نصر علی از قول معجم غرائب اللّغة العربيّة آورده که کلمه در اصل آرامی (سمسورو /semsoro) است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۴۲۲).

** سوهان / المبرد

خلیل در ذیل کلمه المبرد نوشته این، همان سوهان فارسی است. ابن منظور هم عین مطلب را تکرار کرده است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۸/۲۹؛ ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۶۳/۱).

** شاهین / الشّاهین

خلیل سه بار و در دو معنا این کلمه را به کار برده است: در ذیل القسطاس (به معنای میزان) نوشته که بعضی آن را به شاهین تفسیر کرده‌اند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۷۱/۵؛ ۲۴۹/۵). یک‌جای دیگر آن را معادل القطام می‌داند که پرنده‌ای از خانواده بازهای شکاری است (همان: ۱۱۰/۵). او البتّه هیچ اشاره‌ای به سابقه فارسی کلمه نکرده است؛ سابقه‌ای که در توضیحات جوالیقی روشن شده است. جوالیقی کلمه السّوذانق (پرنده‌ای از خانواده بازهای شکاری) را به شاهین ترجمه کرده و تصریح می‌کند شاهین کلمه‌ای فارسی است که معرّب شده است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۱۸۷). بار دیگر ذیل کلمه الشّوذنیق و الشّوذق، که صورت دیگری از همان سوذانق است، خاطر نشان می‌کند معادل شاهین و فارسی است که معرّب شده است (همان: ۲۰۴). در جای دیگری اضافه کرده که جمع این کلمه در عربی شواهین و شیاهین است و بیتی را از فرزدق به عنوان شاهد آورده است (همان: ۲۰۸).

ابن منظور در ذیل شهن آورده که شاهین از پرندگان است و عربی خالص نیست، اما بیشتر توضیح نمی‌دهد (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۱۱۳/۲). در ذیل قسطاس هم نوشته بعضی می‌گویند شاهین (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۲۱۹/۳)، بی هیچ توضیح دیگری. اَلْتُونَجِي هم دو معنای مذکور را برای شاهین ذکر کرده است (اَلْتُونَجِي، ۱۹۹۸: ۱۱۶). نصر علی در ذیل کلمه شاهین می‌نویسد که

اصل کلمه شاه است، زیرا شاهین از جمله پادشاهان پرنندگان است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۴۳۰، ۴۴۴). در مجموع می‌توان گفت کلمه فارسی بوده که در کاربرد عربی از جهت ساختی تغییر زیادی نکرده‌است.

** الشروین / شروین

ماجرای شروین دشتی از داستان‌های عاشقانه روزگار اشکانی بوده که به دوره اسلامی هم رسیده‌است. ما در جای دیگر درباره این داستان و سابقه‌اش و نیز وضعیتش بعد از ورود به دوره اسلامی سخن گفته‌ایم (زرقانی، ۱۳۸۸: ۲۹۳). در مصرعی در العین به شروین اشاره شده‌است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۸/۱۰).

** الطَّر

خلیل در ذیل این کلمه می‌نویسد «بیت الی الطول» و آن فارسی است که معرب شده‌است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۵۵/۷). مصححان در متن افزوده‌اند به معنای گیاهی تابستانی هم هست و در زیرنویس توضیح داده‌اند که این معنا را التَّهْدِيبُ از کتاب العین نقل کرده‌است (۳۵۵/۷). ابن منظور همین مطلب را نقل می‌کند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۲۳۷۱/۳). در دهخدا طزر به معنای گیاه تابستانی معرب تزر است و پورد اوود معتقد است به معنای خانه تابستانی، معرب لفظ فرس هخامنشی تچرد است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۵۴۴۷/۱۰).

** کاغذ / الكاغذ

خلیل فقط نوشته الكاغذ، خراسانی است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۵۶/۴)، بی هیچ توضیح دیگری. به نظر التونجی اصل کلمه چینی است و در فارسی با دال نقطه دار تلفظ می‌شود (التونجی، ۱۹۹۸: ۱۵۱ و مقایسه کنید با نصر علی، ۲۰۰۱: ۶۳۴)، اما توضیح ادی شیر درست‌تر به نظر می‌رسد: «کاغذ فارسی محض است و الكاغذ صورت معرب آن و کاغز شکل گردی‌اش اما قرطاس، معرب کلمه یونانی است» (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳۶). در لغت‌نامه آمده که کاغذ فارسی است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۸۰۴۱/۱۲).

** کشخان / الكشخان

خلیل این کلمه را غیر عربی می‌داند، «زیرا در زبان عربی کلمه چهار حرفی مختلف- الحروف بر وزن فعلان وجود ندارد» (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۵۵/۴). جوالیقی این صورت کلمه را نیاورده، اما در ذیل الکشخنة نوشته از واژگان «تازه ساخته شده» است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۲۸۱). ابن منظور نیز می‌پذیرد که کلمه عربی نیست، اما نگفته که فارسی است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۴/۳۴۳۹). اَلتُّونَجِي اذعان کرده که بعد از تعریب، مصدر عربی الکشخنة را از آن ساخته‌اند (اَلتُّونَجِي، ۱۹۹۸: ۱۵۶). اذی شیر تصریح کرده که فارسی کلمه به صورت کشخان است (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳۵ و مقایسه کنید با نصر علی، ۲۰۰۱: ۶۵۳).

** کرباس / کرباسه

خلیل و جوالیقی بر آن‌اند که این کلمه فارسی است، به معنای پارچه (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۴۲۷/۵؛ جوالیقی، ۱۹۹۵: ۲۹۴). ابن منظور نیز نظر چند معجم را آورده که همگی ناظر بر همان توضیح پیشین است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۴۱۰/۴). اَلتُّونَجِي بیتی از ابونواس را شاهد می‌آورد که در آن کلمه کرباس به کار رفته و می‌نویسد که اصل آن کرباس بوده‌است (اَلتُّونَجِي، ۱۹۹۸: ۱۵۳ و مقایسه شود با نصر علی، ۲۰۰۱: ۶۴۴). اذی شیر الکرباس به معنای جامه سپید را معرب از اصل یونانی می‌داند و در عین حال برای آن ریشه فارسی (کرباس) و سنسکریت (Karpasa) هم ذکر می‌کند (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳۴). می‌توان گفت این کلمه نیز از مواردی است که دارای دو ریشه فارسی و غیر فارسی است.

** کوس / الكوس

خلیل برای این کلمه سه معنا ذکر می‌کند که دو تا از آن‌ها فارسی است:
 - تکه چوبی که وسیله اندازه‌گیری نجار است، فارسی است.
 - کنش چهارپایان آن‌گاه که بر سه پا بایستند.
 - به معنای غرق، اعجمی است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۹۲/۵).

جوالیقی همان توضیحات خلیل را آورده و بعد از قول ابوهلال نقل می‌کند که عرب‌ها از این کلمه برای توصیف اسبی که یکی از پاهایش قطع شده، فعلی ساخته‌اند: کاس الفرسُ یکوس. بعد قول ازهری را نقل می‌کند که این کلمه اعجمی است، اما در میان عرب قدیم متداول بوده‌است؛ هنگامی که گروهی در دریا گرفتار امواج خروشان شده، می‌ترسند، گفته می‌شود از کوس ترسیدند: خافوا الکوس (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۲۸۸). ابن منظور و نصر علی مطلب تازه‌ای نگفته‌اند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۵۰۳/۴؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۶۶۷). اَلتَّونِجِی دو معنا برای آن می‌نویسد: طبل، چوب نجاران یا زاویه که در معنای دوم آن را معرَب گوشه می‌داند (اَلتَّونِجِی، ۱۹۹۸: ۱۶۰). اذی شیر کوس به معنای طبل را معرَب کوست می‌داند که شبیه کوبه است و کاس و کاسه و کوس را صورت‌های فارسی کلمه می‌داند (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۴۰). این قدر معلوم است که همه مؤلفان بالا با فارسی‌بودن کوس در معنای وسیله اندازه‌گیری نجاران هم-داستان‌اند.

** مارماهی / انقلس

خلیل در توضیح انقلس می‌نویسد: ماهی‌ای که انتهای بدنش مار است و در فارسی به آن مارماهی می‌گویند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۷۹/۵). ابن منظور در مدخل از صورت انقلس استفاده کرده و نوشته که ابن اعرابی آن را به دو صورت الانکلیس و الانقلیس نقل کرده‌است. سپس نظر ازهری را مطرح می‌کند که آن را معرَب می‌داند، اما نوشته از چه زبانی تعریب شده‌است. در ادامه می‌آورد این حیوان همان چیزی است که مار ماهی نامیده می‌شود (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۱۷۰/۱ و مقایسه کنید با اَلتَّونِجِی، ۱۹۹۸: ۱۶۴).

** نرگس / النرجس

خلیل در ذیل العبهر می‌نویسد بدان نرجس و یاسمین هم می‌گویند، اما سخنی از عربی‌بودن یا نبودن آن پیش نمی‌کشد (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۸۱/۲). جوالیقی می‌نویسد در عرب اسمی که با نون و راء شروع شود و آن‌ها جزء حروف اصلی کلمه باشد، وجود ندارد. بنابراین کلماتی مثل

نرجس، نرس، نورج، نرسیان و نرجه عربی نیستند (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۱۱، ۳۳۱). گرچه لسان-العرب نرجس را از لغات دخیل دانسته، اما نگفته که فارسی هست یا خیر (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۸۸۶/۴). همین مؤلف در ذیل عیهر می‌نویسد: «معادل نرگس، جوهری گفته که فارسی عیهر، بستان‌افروز است» (همان: ۲۴۸۹/۴). در میان متأخران، اَلتَّونِجی آن را معرَب نرگس قلمداد کرده (اَلتَّونِجی، ۱۹۹۸: ۱۷۷)، اذی شیر النرجس را معرَب نرگس می‌داند (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۱) و نصر علی پس از ذکر نقل قول معجم‌های کلاسیک مبنی بر فارسی‌بودن نرجس، نظر نویسنده غرائب اللغه العربیه را می‌پذیرد: اصل این کلمه یونانی و نارکیسوس است (نصر علی، ۲۰۰۱: ۷۴۷). به احتمال خیلی زیاد، اصل کلمه یونانی بوده که وارد زبان فارسی شده و شکل نرگس به خود گرفته و بعد از زبان فارسی به زبان عربی رفته‌است.

** نرم / النرمق

خلیل، جوالیقی و ابن منظور در ذیل النرمق می‌نویسند این کلمه فارسی و به معنای نرم (لین) است که وارد زبان عربی شده و بعد همان استدلالی را می‌آورند که درباره نرگس دیدیم (کلماتی که با نون و راء شروع می‌شوند... (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۶۵/۵؛ جوالیقی، ۱۹۵۵: ۳۳۴؛ ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۸۸۶/۴). اَلتَّونِجی حدیثی و سپس بیتی از رُوبه نقل می‌کند که در آن النرمق به معنایی که گفته شد، به کار رفته‌است (اَلتَّونِجی، ۱۹۹۸: ۱۷۷). اذی شیر و نصر علی هم مطلب تازه‌ای ندارند (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۲؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۷۴۹).

** نسرین / نسترن

خلیل در ذیل توضیح درباره النسر (نام پرنده معروف)، می‌نویسد نسرین، از گل‌های خوشبو و فارسی است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۲۴۳/۷). جوالیقی درباره نسرین سخنی نگفته و ابن منظور از قول ازهری می‌نویسد که نمی‌دانم این کلمه عربی هست یا خیر (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۹۰۰/۴). اَلتَّونِجی، نسترن را معرَب نسرین می‌داند و بیتی را از ابن معتر به عنوان شاهد مثال نقل می‌کند

(التونجی، ۱۹۹۸: ۱۷۸). اذی شیر و نصر علی بر آن‌اند که نسرین فارسی است (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۳؛ نصر علی، ۲۰۰۱: ۷۴۹).

** نشاستج / نشاستق / النشأ

خلیل در توضیح کلمه دارصینی می‌نویسد به آن نشاستق طلحه می‌گویند، اما اشاره‌ای به هویت کلمه غیر عربی نشاسته نمی‌کند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۶۱/۷). جوالیقی یک گام جلوتر رفته، می‌نویسد: النشأ معرب است و اصل آن نشاسته است اما نگفته از چه زبانی تعریب شده است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۳۴۰). ابن منظور در توضیح النشأ آورده که این کلمه نشاستج و فارسی بوده که معرب شده و بخشی از آن به خاطر تخفیف حذف شده است (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۹۲۳/۳). التونجی این نکته را هم می‌افزاید که در اصل نشاسته بوده، بعد در خلال معرب شدن «ها» به «ج» تبدیل شده و سپس مختصر شده است: نشأ (التونجی، ۱۹۹۸: ۱۷۸). اذی از صحاح نقل کرده که النشأ همان النشاستج فارسی است که معرب شده و بخشی از آن برای تخفیف حذف شده است. بعد نظر خودش را آورده که فارسی آن نشاسته، ترکی آن نشاسته و گردی آن نشا است. نیز حدس زده که احتمالاً اصل این کلمه آرامی باشد (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۱۵۳). نصر علی نکته تازه‌ای ندارد (نصر علی، ۲۰۰۱: ۷۵۰).

** هشت ابیر / هشتتبر / التین

خلیل در توضیح یکی از صورت‌های فلکی به نام التین می‌نویسد، آن را به فارسی هشت ابیر گویند و از صورت‌های فلکی نحس است (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۰۸/۸). ابن منظور همین توضیح را آورده، با این تفاوت که اولاً اسم فارسی آن را هشتتبر می‌نامد و ثانیاً نظر ابن بری را نقل می‌کند که ایرانیان آن را جوزهر می‌نامند (ابن منظور: ۲۰۰۵: ۴۴۷/۱). صورت ثبت شده در دهخدا هشتتبر است و تعریف آن دقیقاً همان تعریف خلیل و دیگران (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۳۴۸۰/۱۵).

** هیج / نُج / مِضْ

خلیل و ابن منظور در ذیل توضیح مِضْ می‌نویسند: «نوعی کنش زبانی است. بدین ترتیب که با قسمت کناری زبان کلمه‌ای شبیه نَه تلفظ می‌کنند و در فارسی آن را هیج [= هیج] می‌گویند» (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۸/۷؛ ابن منظور، ۲۰۰۵: ۳۷۳۵/۴). از توضیحی که آورده‌اند، معلوم می‌شود منظورشان نُج گفتن است نه هیج.

** یارجان/ یرج

خلیل در توضیح یارجان اذعان می‌کند که گویا فارسی باشد و برای آن دو معنا ذکر می‌کند: زیور دست و از ادویه‌های تلخ (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۱۷۴/۶). جوالیقی بر آن است که یارق به معنای زینت دست است (جوالیقی، ۱۹۹۵: ۳۵۷) و این یارق صورت دیگری از همان یارج و یارجان است. ابن منظور یرج و یارج را به معنای زینت دست و فارسی می‌داند و از التَّهْدِیْب نقل قول می‌کند که یارجان هم گویا فارسی باشد و ایارج را نوعی دوا می‌داند (ابن منظور، ۲۰۰۵: ۴۳۸۸/۴). اَلتَّوْنِجِ این کلمه را نیاورده، اما در ذیل یارق به معنای زینت زنان نوشته که یارق معرَّب یاره است به معنای طوق و یارقان و یارجان صورت‌های دیگر کلمه. او بیتی هم از شبرمه بن طفیل نقل کرده که در آن الیارقان به کار رفته است (اَلتَّوْنِجِ، ۱۹۹۸: ۱۸۸). ادی شیر نوشته که القُلب و السوار، معرَّب یاره است، اما نگفته که یاره از چه زبانی وارد عربی شده است (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۶۰). نصر علی مطلب تازه‌ای ندارد (نصر علی، ۲۰۰۱: ۷۹۴). این مقدار معلوم است که یارجان و یارج به معنای زینت دست زنان، فارسی است.

** تحلیل نهایی

این مقاله نشان می‌دهد که کلمات فارسی نه تنها در قرن اول، بلکه در دوره جاهلی وارد زبان عربی شده است. از این پنجاه و دو کلمه، هفت کلمه احتمال دارد ریشه غیر فارسی هم داشته باشد، اما فرهنگ‌نویسان بر فارسی بودن بقیه موارد مُهر تأیید زده‌اند. دایره دلالتی کلمات مذکور نشان می‌دهد که کلمات فارسی دارای زمینه‌های معنایی متفاوتی هستند: طبیعت،

حیوانات، اسم مکانها، زندگی اجتماعی، خوردنیها، پوشیدنیها، اصطلاحات اقتصادی از جمله این زمینهها هستند. این بدان معناست که زبان فارسی توانسته در سطوح مختلف زندگی اعراب قرون نخستین نفوذ کند.

کتابنامه

- أنتونجی، محمد، (۱۹۹۸)، معجم المعربات الفارسیّة (منذ بواکیر العصر الجاهلی حتّى العصر الحاضر)، الطبعة - الثانیة، بیروت: مکتبه لبنان ناشرون.
- ابن خلّکان. (۱۲۹۹). وفيات الأعیان. قاهره: مطبعة الوطن.
- ابن درید، ابو بکر محمد بن حسن. (۱۹۸۷). جَمَهْرَةُ اللّغَةِ. تحقیق و مقدّمه رمزی منیر بعلبکی. الطبعة - الاولی. الجزء الاوّل. بیروت: دارالعلم الملايين.
- ابن معتر. (۱۹۵۶). طبقات الشعراء. تحقیق عبدالستار احمد فراج. الطبعة الثانیة. مصر: دارالمعارف.
- ابن منظور، ابو الفضل جمال الدّین محمد بن مکرم الأفریقی المصری. (۲۰۰۵). لسان العرب، تحقیق یوسف بقاعی. ابراهیم شمس الدّین و نضال علی. الطبعة الاولی. بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
- ادّی شیر، سید. (۱۹۰۸). الالفاظ الفارسیّة المعربّة. بیروت: المطبعة الکاشولیکية للاباء البسوعیین.
- اسماعیل بن عبّاد، (۱۹۹۴)، المحيط فی اللّغة، تحقیق محمد حسن آل یاسین. الجزء السابع. الطبعة الاولی. بیروت: عالم الکتب.
- بیضون، لیبب. (۲۰۰۴). الکلمات الفارسیّة فی اللّغة العربیّة، الطبعة الثانیة. دمشق: مطبعة ابن زیدون.
- بیهقی، ابو الفضل محمد بن حسین. (۱۳۷۵). تاریخ بیهقی. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ پنجم. جلد اوّل، تهران: مهتاب.
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر. (۱۹۴۸). البیان و التّبیین. تحقیق عبدالسلام محمد هارون. الجزء الاوّل و الثانی. قاهره: مطبعة لجنّة التّالیف و التّرجمه و التّشر.
- جوایقی، ابو منصور موهوب بن احمد بن محمد بن خضر. (۱۹۹۵). المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم. شرح و تحقیق احمد محمد شاکر. الطبعة الثالثة. قاهره: دارالکتب المصریّة.

- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). *لغت‌نامه*. چاپ دوم از دوره جدید. جلد سوم و هشتم و نهم و پانزدهم. تهران: دانشگاه تهران.
- رجایی بخارایی، احمد علی. (۱۳۵۳). *پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در قرون اول هجری*. چاپ اول، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- زییدی، محمد مرتضی. (۱۳۰۶). *تاج العروس من جواهر القاموس*. الطبعة الاولى. المجلد الاول. بیروت: دار مکتبة الحیاة.
- زرقانی، سید مهدی. (۱۳۸۸). *تاریخ ادبی ایران و قلمرو زبان فارسی، تطوّر و دگردیسی زانرها تا میانه سده پنجم*. چاپ اول. تهران: سخن.
- زکی صفوت، احمد. (۱۹۳۳). *جمهرة خطب العرب (العصر الجاهلی و عصر صدر الاسلام)*، الجزء الاول. بیروت: المکتبة العلمیة.
- عبدالغفور عطار، احمد. (۱۹۹۰). *مقدمة الصحاح*. الطبعة الرابعة. بیروت: دارالعلم الملايين.
- فراهیدی، ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد. (۱۴۰۵). *کتاب العین*. تحقیق مهدی مخزومی و ابراهیم سامرای. جلد اول تا هشتم. قم: دارالهجرة.
- قفطی، ابوالحسن علی بن یوسف. (۱۹۵۵). *إنبأة الرواة علی أنباء النحاة*. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. قاهره: دارالکتب المصریة.
- لازار، ژیلبر. (۱۳۸۴). *شکل‌گیری زبان فارسی*. ترجمه مهستی بحرینی. چاپ اول. تهران: هرمس.
- نصر علی، جهینه. (۲۰۰۱). *المعرب و الدخیل فی المعاجم العربیة*. الطبعة الاولى. دمشق: دار طلاس.